

آش نخورده و دهن سوخته

در گذشته های بسیار دور، در یکی از شهرهای ایران بازاری وجود داشته است. در یکی از این حجره‌ها که به پارچه‌فروشی شهرت داشته است، جوانی به‌عنوان شاگرد کمک‌دست فروشنده کار می‌کرد که بسیار خوش برخورد، منظم و خجالتی بوده است. زن صاحب مغازه از مهارت بالایی در طبخ غذا برخوردار بوده است و در پختن آش سلیقه‌ی زیادی به خرج می‌داد و همه از خوردن آن لذت می‌بردند.

روزی صاحب مغازه کسالتی پیدا می‌کند و در خانه بستری می‌شود. آن روز شاگرد او به تنهایی مغازه را اداره می‌کند و نزدیک ظهر به او اطلاع می‌دهند طیبی را برای بهبود حالش به خانه‌ی او ببرد. طیبی پس از معاینه او داروهایی را برای وی تجویز می‌کند.

سپس شاگردش به بیرون از خانه رفته و داروها را تهیه کرده و به خانه‌ی او بر می‌گردد. همسر صاحب مغازه که برای ناهار آش درست کرده بود سفره‌ای پهن می‌کند و از پسر می‌خواهد که غذا را با هم میل کنند. او که فردی خجالتی بود در ابتدا دعوت آن‌ها را رد می‌کند، اما با اصرار و تعارف همسر صاحب خانه مواجه می‌شود و دعوت آنها را می‌پذیرد. در این هنگام تاجر به حیاط رفته و دست و صورت خود را می‌شوید

و همسرش هم برای آوردن وسایل سفره به آشپزخانه بر می‌گردد. پسر جوان برای اینکه ناهار مزاحم این خانواده نباشد با خود کمی فکر می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که بهترین راه این است که دستانش را روی دندان خود بگذارد و طوری نقش بازی کند که انگار دندانش درد می‌کند. مرد بیمار زمانی که برای خوردن آش به داخل خانه برمی‌گردد شاگردش را در حالی که دست روی دهان خود گذاشته است می‌بیند و با تعجب از او می‌پرسد که آنقدر گرسنه بودی و طاقت نیاوردی تا آش کمی سرد شود؟ در این میان همسر او فرا می‌رسد و این گفته‌ها را می‌شنود و به تاجر می‌گوید که من الان قاشق‌ها را آوردم و چطور ممکن است که بدون استفاده از قاشق توانسته باشی آش را میل کنی؟ پس صاحب مغازه متوجه می‌شود که اشتباه کرده است و بلافاصله از پسرک عذر خواهی می‌کند.

از آن به بعد، کسی که گناهی مرتکب نشده باشد، اما دیگران او را گناهکار بدانند، درباره خودش می‌گوید:
«آش نخورده و دهن سوخته»

